

حق مالکیت و قاعده لا ضرر

- ۲ -

در مطالب پیش خاطر نشان ساختیم که حدیث (الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم) مبنای حق مالکیت خصوصی و بنیاد حق آزادی و دیگر حقوق انسانی در مدنیت اسلامی است. این حدیث به صیغه جمع و به لفظ (الناس) بیان شده و قاعده برای جمع است نه برای فرد و بموجب آن همه افراد انسانی در هر هیئت اجتماعی به مال و نفس خودشان باید معا و توأما تسلط داشته باشند و هیچ کس نمیتواند خود را منقرض و جدا از هیئت اجتماعی پندارد و یا خود را بطور مطلق و دلخواهی نسبت به مال و نفس خود مسلط بداند.

تصور مطلقیت و انفراد در حق مالکیت به عقیده ژان ژاک روسو شباهت دارد که برای فرد انسانی حقوق و آزادی نا محدودی بحالت زندگانی منفرد و طبیعی تصور مینمود و چون چنین تصور در اجتماعات به بی نظمی منتهی میگردد ناچار شده قرارداد ضمنی اجتماعی فیما بین هیئت اجتماعی و هر فردی که عضو آن باشد در عالم وهم و خیال اختراع کند و حدود و قیود حقوق انسانی را بر روی آن مبتنی سازد (راجع به نظریه روسو به جلد اول مسانی حقوق رجوع شود) چنین تصورات با احکام مدنی فقه اسلامی که تماماً اصالت اجتماعی است و مصلحت جمع و فرد هر دو معا مسورد توجه قرار داده شده منافات دارد. تردید نیست که هر گاه در وضع قوانین به قاعده اجتماعی توجه شود و مصلحت عموم و منافع جمع در نظر گرفته شود مصلحت فرد و منافع فرد نیز ضمن آن فراهم خواهد شد اما عکس آن صحیح نیست یعنی ممکن است قانونی به نفع عده معینه و یا طبقه معینه از هیئت اجتماعی وضع شود و عموم مردم نتوانند از آن استفاده کنند.

بنا بر این عمل به مدلول حدیث مزبور و اجرای دستور آن وقتی

نظم صحیحی را در هیئت اجتماعیہ سبب خواهد شد کہ بہ همان عبارت جمع و بہ لفظ (الناس) و بہ همان معنی و مفهوم صریح حدیث درام-ور مردم تطبیق شود و هیچگونه تصرفی در عبارت و منطوق آن بعمل نیاید یعنی نباید تصور شود کہ حدیث مزبور قاعده برای تسلط فرد است و مالک در هر گونه تصرفات نسبت بمال و ملک خود بطور دلخواهی مسلط و ذی حق خواهد بود زیرا چنین تصور علاوه از اینکہ برخلاف مدلول حدیث است اساسا با زندگی اجتماعی و جمعی مردم کہ لازمه آن رعایت حقوق و تسلط همه افراد نسبت بمال و نفس خودشان است منافات خواهد داشت. دستور حدیث مزبور عبارت از قاعده بسیطه و احدی برای نظم عمومی و زندگی اجتماعی جمعی مردم میباشد نہ اینکہ قابل تجزیه و تحلیل بہ افرادی شود و قاعده برای تسلطات فردی باشد.

متاسفانہ بعضی از دانشمندان فقہی حدیث مزبور را نہ تنها بہ فردیت مبتنی ساخته اند بلکہ در تعبیر از آن نیز افراط نموده و معتقد شده اند کہ (لما کان الناس مسالطین علی اموالهم کان للانسان الانتفاع بملکہ کیف شاء) یعنی بموجب حدیث مزبور ہر فرد انسانی در انتفاع از ملک خود بطور دلخواہی ذی حق خواهد بود و همچنین در توضیح از این حدیث قید نموده اند کہ (کل من المالك يتصرف في ملكه على العادة كيف شاء) یعنی ہر مالک در ملک خود بہ حسب عادت بطور دلخواہی تصرفات مینماید . همچنین دانشمندی معتقد شدہ کہ (لکل احد ان يتصرف في ملكه على العادة ماشاء وان تضرر) و در این عقیدہ مثالی ذکر نموده کہ ہر گاہ مالک در ملک خود آہنکر خانہ و یا دباغخانہ ای تاسیس کند و مجاور او متضرر شود مالک در عمل خود ذی حق خواهد بود و ضمانتی نخواہد داشت .

اما بسیاری از دانشمندان دیگر فقہی از قبیل صاحب کفایہ و صاحب قوانین و صاحب المستند و مشارق الاحکام و شرح فرائد با عقاید مزبور موافقت نموده و در بحث از تعارض قاعده لاضرر با قاعده تسلط و در تحقیق از اقل و اکثر از زیان و ضررها تبدیلی و اصلاحاتی قائل شدہ اند . در زمان سابق حقوق مالکیت و عمل مالکین و ثروتمندان بسا نظم عمومی و با زندگی اجتماعی مردم کمتر تماس داشته است از این جهت بسا محدود بودن حقوق آنان در تسلط بہ ملک و مال خود زیان و ضرر بسیاری را بہ مردم فراہم نمی نموده است اما در عصر کنونی سازمانی اقتصادی در ہمہ کشورها تغییر یافته و کارگاہهای دستی و صنعتی ہمہ جا بر چیدہ شدہ

و به منابع سنگین و کارخانه های عظیمی تبدیل یافته اند و همچنین وسائل حمل و نقل موتوری تند رو بجای بارکشهای حیوانی کند و قدیمی معمول گشته و امور بهداشتی در شهرها پیچیده تر شده و مردم با مخاطرات بسیاری در مدنیت حاضر مواجه و روبرو شده اند .

از این جهت تعبیر از حق مالکیت به اصول فردیت و یا تغییر و تبدیل در عبارت حدیث شریف از عنوان جمع که به لفظ (الناس) بیان شده به عنوان فرد و بالاخره تصور مطلقیت در این قاعده برخلاف نظم و آسایش جمعی و بی تناسب با مقتضیات کنونی زندگانی مردم خواهد بود .

در مطالب پیش توضیح دادیم که تعریف از ماهیت حق و حقوق در فقه اسلامی اصالت اجتماعی است و به **أیک واقعت** بروسی مبتنی شده و عبارت از تسلط شرعی شخص در شئی است و تسلط در شئی نیز اعم از تسلط در اشیاء مادی برای رفع احتیاجات زندگانی یا تسلط در الزام شخص دیگری به انجام عملی و یا خودداری از آن است و در میان دانشمندان فقه اسلامی در این تعریف هیچگونه اختلاف و مناقشه ای وجود ندارد اما دانشمندان اروپائی از زمان قدیم راجع به ماهیت حق و حقوق به بحث و تحقیق پرداخته و اختلاف در عقاید آنان بسیار میباشد . علت در این تفاوت از این است که احکام مدنی اسلامی و حدیث (الناس مسلطون) که در بنیاد این احکام قرار گرفته تماما به **یک قاعده اجتماعی** محسوس و مشهودی مبتنی شده اند و بموجب آن نظم اجتماعی و امنیت و آسایش مردم در زندگانی منوط به این است که همه افراد نسبت بمال و نفس خودشان معاف و توانا و همیشه مسلط باشند و این امر سبب خواهد شد که هیچ فردی از افراد هیئت اجتماعی نتواند سبب زیانی را نسبت به هم نوع خود فراهم سازد و لواطینکه در مقام استفاده از حق و ملک و مال خود باشد و این حدیث چنانچه قبلا توضیح نمودیم در مورد خود متضمن قاعده لاضرر میباشد .

اما لفظ تسلط و سلطه از معنی واقعی خود که در حدیث (الناس مسلطون) تصریح شده است منحرف گشته و در فهم عموم مردم عبارت از **یک لفظ زنده** و بی معنی شده است و همه کس از شنیدن این لفظ حالت انزجار و بی میلی نسبت به آن ابراز مینماید . این امر نتیجه تعبیرات نامصحیحی است که از حق مالکیت نموده و آن را به فردیت مبتنی ساخته اند و مالکین را در تسلط بمال خود به لفظ (کیف شاء) ذی حق شناخته اند و لواطینکه در ضمن انتفاع از حق مزبور و از تسلط مزبور زیان و ضرری را

به غیر فراهم نمایند. در این صورت بدیهی است از چنین تسلط که وارد نمودن زیان و ضرر را به هم نوع انسانی تجویز نماید انزجار و بدبینی در میان مردم پدید خواهد آمد و لفظ سلطه و تسلط در انظار عموم به عنوان عدوان و ظلم جلوه خواهد نمود.

یکی از تعبیرات بسیار صحیحی که دانشمندان فقهی از حدیث لا ضرر ولا ضرار نموده اند اینست که در احکام اسلامی اساساً حکم ضروری یعنی حکم دستوری که وارد نمودن زیان و ضرر را به غیر تجویز کند وجود ندارد نتیجه این تعبیر بایستی چنین باشد که حدیث (الناس مسلطون) را بهمان ترتیبی که در بالا توضیح دادیم به امور مردم منطبق سازند و مالکین را از هر گونه تصرفاتی که نتیجه آن اضرار غیر باشد ممنوع دارند و برای ترمیم و جبران آن مسئول و ضامن شناسند اما متأسفانه حدیث مزبور را بی جهت به فردیت مبتنی ساخته و مالک را در تصرفات مالکانه به لفظ (کیف شاه) ذی حق شناخته اند.

آسایش و امنیت جمعی وقتی فراهم خواهد شد که همه کس از هر گونه تعرضات جانی و یا مالی مصون باشد ولو اینکه نتیجه آن به محدود شدن حق مالکیت منتهی شود.

حدیث (الناس مسلطون) حکمی است که از تعلق آن به اشخاص تکالیفی و حقوقی پدید آمده است. این تکالیف و این حقوق نه تنها از این لحاظ است که مالکین در تسلط به مال خود ذیحق شناخته شده اند و غیر مالکین نیز به احترام تسلط آنان مکلف گشته اند بلکه مقصود اینست که از تعلق حکم مزبور به مکلفین یک حق و یک وظیفه معا برای شخص مالک توجه یافته است. اولاً - مالک در تسلط نسبت به مال خود ذی حق شناخته شده دوم - همان مالک مکلف گشته که در ضمن تسلط به مال خود تسلط غیر خود را نیز محترم دارد یعنی بعنوان انتفاع از ملک و مال خود عملی انجام ندهد که با زیان و ضرر مجاورین و یا غیر خود منتهی شود زیرا حدیث مزبور به صیغه جمع بیان شده و بموجب آن تسلط هر شخص در مال خود بسایند بحالت رعایت تسلط دیگران و احترام حقوق آنان باشد و تسلط مالک در مال خود نه بعنوان فردیت است بلکه در ضمن تسلط جمع خواهد بود. لازمه نظم اجتماعی و لازمه تسلط همه مردم نسبت به مال خودشان چنین است که هر فرد نیز نسبت به مال خود مسلط و از هر نوع تعرض و زیان و ضرر مصون باشد.

حدیث (الناس مسلطون) از دو نوع تسلط اشعار دارد. یکی تسلط در مال. دیگری تسلط در جان و نفس است. این دو تسلط در عرض یکدیگر و در ردیف همدیگر قرار گرفته اند یعنی تسلط در مال نباید افزونتر و وسیمتر از تسلط در نفس باشد. بدیهی است آزادی هر شخص و تسلط او در نفس خود حدودی و قیودی دارد و این حدود عبارت از رعایت آزادی و تسلط دیگران در نفس خودشان است. چنانچه فرضاً در عرف مردم هیچکس حق ندارد بعنوان آزادی و تسلط در نفس خود لغت و عریان و بی لباس در میان مردم حضور رساند زیرا چنین عملی یکنوع تعدی و اضرار در عرض و حیثیت مردم شمرده میشود و عفت عمومی را جریحه دار مینماید.

همچنین هیچ کس حق ندارد بعنوان تسلط در نفس خود بحالات دویدن و حرکات عنیف و عریضه جوئی در میان مردم حرکت نماید زیرا چنین امر اسباب زحمت و برضد آسایش مردم و موجب سلب تسلط آنان در نفس آنان خواهد بود. همچنین بحسب عادت و رسوم و سجایا و عرف و اخلاق عمومی نسبت به تسلط مردم در نفس حدود و قیودی در هر هیئت اجتماعیه پدید آمده است با این ترتیب مورد نخواهد داشت تسلط مالک نسبت بملك و مال افزون تر از تسلط او نسبت به جان و نفس او باشد و یا تسلط او را در مال به لفظ (کیف شاء) تعبیر نمایم بلکه لااقل تسلط در مال بهمان اندازه تسلط در نفس حدود و قیودی داشته باشد و این حدود رعایت تسلط دیگران و عدم اضرار بآنان میباشد و این امر نیز منوط بآین خواهد بود که حدیث الناس مسلطون را بهمان عبارت و مدلول جمع بامور مردم منطبق سازیم و بقاعده اصالت اجتماعی مبتنی بدانیم.

بنا بر این در توضیح و تفسیر از حدیث مزبور فقط دو عقیده و دو نظریه متصور خواهد بود. یکی اینکه به فردیت مبتنی سازیم و قاعده برای تسلطات فردی بدانیم. دیگری اینکه اصالت اجتماعی بنداریم و تصرفات مالک را در ملك و مال خود به رعایت تسلط دیگران و به احترام نظم جمعی و قاعده اجتماعی مقید و محدود و مشروط شماریم.

در اینصورت اولی اصالت فردی ولی دومی اصالت اجتماعی خواهد بود. به عبارته آخری اولی نفسانی و درون ذاتی (Subjectif) ولی دومی غیر نفسانی و برون ذاتی (Objectif) خواهد بود. اولی از لحاظ علمی و حقوقی بی دلیل و غیر قابل اثبات میباشد اما دومی قابل اثبات و منطقی است. علت

ندارد که اشخاص را در ره‌یشت اجتماعی نسبت بمال و نفس خود چنان مسلط بدانیم که بتواند برای انتفاع از ملک و مال زبانی را بهم نوع خود فراهم سازد .

نه طبیعت و نه آفرینش و نه خداوند چنین حقی و چنین امتیازی به فرد انسانی عطا ننموده اند تا مالک بنام تسلط در مال خود اسباب زحمت و زیان و ضرر غیر را فراهم کند و آسایش نوع خود را مختل دارد .

اما تردید نیست که چون ادامه حیات و زندگی و وابسته و منوط به تولید ثروت و تهیه مایحتاج زندگی است و این امر نیز از طریق تصرف و تسلط در اشیاء و مال و ملک حاصل تواند بود همه کس باید بارعایت تسلط و حقوق دیگران در مال و نفس خود مسلط باشد .

بحث در این موضوع مفصل است و شرح مطالب از گنجایش مجله بیرون می‌باشد اما برای روشن ساختن توضیحی که از حدیث شریف یاد نمودیم لازم میدانیم از نظریه اساسی یعنی از مکتب حقوقی اصالت فرد (Individualisme de droit) و از مکتب حقوقی اصالت اجتماع (Sociologisme Juridique) که از مباحث مهمه حقوق اروپائی در عصر کنونی است به اختصار توضیحی دهیم و از این توضیحات روشن خواهد شد که اولاً - حدیث (الناس مسلطون) بفر دیت مبتنی نگشته و از هر جهت اصالت اجتماعی است . دوم - قاعده لا ضرر در رفته اسلامی با قاعده تسلیط بهیچوجه تعارض ندارد و هر دو موید یکدیگر و از یک اصل حکایت مینمایند . سوم - دستور حدیث مزبور بر ضد حقوق رومیان که در زمان ظهور اسلام در کشورهای رومی به درجه‌اعلای ترقی خود رسیده بود وضع شده است و این دو حقوق یعنی حقوق رومی از یکطرف و فقه اسلامی از طرف دیگر در هیچ موقع و در هیچ وقت نسبت بیکدیگر نفوذ نداشته و از حیث اصول و مبانی نیز بر ضد یکدیگر قرار گرفته اند .

از این موضوع در شماره آینده مجله بحث خواهیم نمود .